

## تجدیدنظر در پارادایم گزاره‌های دینی

عبدالحسین هراتی

aharati@mail2world.com

سه‌شنبه ۲ دی ۱۳۸۲



### ۱. قصاص، سنگسار، قطع ید سارق، ارث

در انتهای مقاله گذشته تحت عنوان (پیشوای قهرمان توتالیتاریسم، استبداد و دمکراسی، از منظر آزادی‌های فردی و اجتماعی)، گفتیم که:

"بنظر می‌رسد امروز نظام دمکراسی، نزدیکترین نوع نظامات اجتماعی و سیاسی به متن رسالت و پیام پیامبران توحیدی و خواست و اراده‌ی خداوند متعال برای زندگی انسان بر کره خاک باشد." اما چرا اینچنین است؟ آیا این تنها یک ادعاست یا دلائلی نیز بر اثبات این ادعا وجود دارد؟

البته دلائل بسیارند لیکن برای پرهیز از تطویل کلام در اینجا تنها به یکی از این دلائل، که شاید بتواند برای دینداران ما راهی به سر منزل مقصود بگشاید، اشاره می‌کنیم، و از قبل نیز می‌گوییم: این سخنان که در نهایت روشنی و بساطت مطرح میشوند، ممکن است مناقشات برانگیزند. اما قبل از همه از دینداران و معتقدان می‌خواهم که پیش از قضاوت نهایی سعی کنند این سخنان را نیک دریابند و سپس راجع به مدعیات آن اندکی فکر کنند و آنگاه در مورد آنها و بنده!! تصمیم نهایی را اتخاذ نمایند.

سخن خویش را ابتدا با ذکر دو شاخصه از نظام دمکراسی (مردم سالاری) آغاز میکنیم.

۱ نظام مردم سالار، نظامی است که در آن حاکمیت و حق قانون گذاری، از طریق نهادهای منبعث از اراده‌ی مردم، به اکثریت تعلق می‌گیرد. اما حق اقلیت برای مخالفت و ابراز عقیده و تبلیغ اندیشه‌های خود، با هدف تبدیل شدن به اکثریت و وصول به حاکمیت، حقی طبیعی و غیر قابل انکار و نقض و تجدید نظر است، و اقلیت برای وصول به چنین هدفی در چارچوبهای اخلاقی و حقوقی و تعاریف مشخص و شناخته شده از برابری انسانی، آزادی تام و کامل دارد.

۲ نظام دمکراتیک، نظامی است که در آن قوانین مصوب توسط اکثریت، با رضایت همهی مردم و نه تنها اکثریت، به اجرا گذاشته میشود، و حاکمیت با توافق همهی مردم و نه اکثریت، به حیات خود ادامه میدهد، زیرا:

نظام دمکراتیک، مبتنی و منکی بر یک پیش فرض و یک قرارداد اجتماعی قبلی شکل می‌گیرد و آن اینک: اقلیت در صورت باختن در انتخابات، ولو با اکراره، بر قانونی بودن و مشروعیت حکومت اکثریت صحه می‌گذارد و به آن، بر اساس پیمان و تعهد قبلی خود، رضایت می‌دهد. لذا حاکمیت در حکومت دمکراتیکی که در چارچوب اصول کلی از پیش توافق شده عمل می‌کند، در واقع منبعث از اراده‌ی تمامی آحاد یک جامعه است و نه اکثریت آن.

خب، حال باز می‌گردیم به مطلب اصلی.

من می‌خواهم در اینجا به صراحت سخنی را بگویم و ادعایی را مطرح کنم که شاید تا به امروز کسی این سخن را بدین شکل طرح نکرده باشد.

آن ادعا این است که:

در قرآن احکامی وجود دارد که شارع مقدس مایل است این احکام در قریب به اتفاق موارد اجرا نشوند، و کسی به آنها عمل نکند!! و مردم با اراده‌ی خود این احکام را کنار بگذارند!! و از کنار گذاشته شدن این احکام نه تنها شارع متعال خشمگین نمی‌شود بلکه از آن بسیار خشنود و راضی نیز خواهد شد!!  
این چگونه ممکن است؟!!

این احکام کدام احکام و دستوراتند که خداوند از ترك آنها خوشحال می‌شود و نه اجرای آنها؟!  
بگذارید اندکی بیشتر توضیح دهم.

در "حقوق"، خداوند احکامی را بعنوان حداقل (کف) و در "جزا"، احکامی را بعنوان حداکثر (سقف) بر نهاده است و در هر دو مورد مایل است که انسانها از آن احکام فراتر رفته و احکامی برتر و متناسبتر با شرائط تاریخی و اجتماعی خود ایجاد کنند و بدانها عمل نمایند، و آن احکام الهی منصوص را تنها بعنوان "حدود الله" در نظر گرفته و از آن حداقل‌ها و حداکثرها تجاوز نکنند. خواهش می‌کنم به این نکته توجه کافی بفرمایید.

**حکم قصاص نفس** یکی از آن حدود است.

در زمان و جامعه‌ای این حکم تأسیس شده است که اگر فردی به قتل می‌رسید برای انتقام و کیفر دادن، افراد قبیله‌ی مقتول، اگر می‌توانستند تا نفر آخر قبیله‌ی فرد قاتل را می‌کشتند. این مسئله نه تنها در عربستان بلکه در بسیاری دیگر از جوامع آنروز رواج داشته است. در برخی از جوامع متمدن تر آن روزگار که بر اساس قانون عمل می‌کرده‌اند نیز اگر فی‌المثل فردی دختر یا پسر فرد دیگری را می‌کشت، بر اساس قانون پسر و یا دختر وی را در عوض و بعنوان قصاص می‌کشتند (رجوع شود به قوانین حمورابی که تا امروز نیز به عنوان مترقی ترین قوانین عهد باستان از آنها یاد می‌شود). در چنین شرایط تاریخی و اجتماعی است که قرآن می‌فرماید:

تتها یکنفر بخاطر قتل یکنفر می‌تواند قصاص شود و نه بیشتر، آنهم شخصی که جرم را مرتکب شده و نه کس دیگری: النفس بالنفس. اما همان خداوند در همانجا می‌فرماید که **اگر دیه گرفته شود و یا حتی بخشیده شود، این به رضایت خدا نزدیکتر است.**

این سخن بدین معنی است که حکم بطرف پایین قابل تعدیل است، اما بطرف بالا، تجاوز از آن ممکن نیست.

در مورد **قطع ید سارق** بگذارید اندکی با دقت بیشتر به مسئله نگاه کنیم.

در گذشته در میان همه‌ی تمدنهای اصلی و در متروپلیتن‌ها (مادر شهرها) قوانینی بسیار خشن و قساوت آمیز در مورد سرقت و دزدی وجود داشته است. در بسیاری از موارد به دلیل سرقتی بی اهمیت و ناچیز، متهم محکوم به مرگ می‌شده است (نگاه کنید به قوانین دراکون در یونان باستان)، و یا اینکه فردی را که دزدی در مورد او ثابت می‌شده، تا به آخر عمر به بردگی صاحب مال می‌دادند و صاحب مال هم می‌توانسته است او را به دیگری بفروشد. این قانون بخصوص در میان کنعانیان و بنی اسرائیل (یهود) و همچنین بعدها در مصر باستان رواج داشته است (نگاه کنید به گزارش تاریخی قرآن در این مورد. سوره‌ی یوسف آیه ۷۵).

اسلام در جهت محدود کردن و کنترل خشونت و برقراری عدالت و رحمت می‌گوید دزد را قطعاً نباید کشت و یا محکوم به بردگی نمود. در صورت احراز حدود ۴۰ شرط نهایتاً می‌توانید به عنوان جزا دست دزد را از مفصل انگشتان قطع کنید و این نهایت جزاست و نه حداقل آن، آنهم برای يك جامعه بدوی.

ولی اگر شما می‌خواهید نشان دهید که متمدنید هر آنچه که از این میزان در جزا بکاهید، این عمل، رضایت تام خداوند و همان کسی خواهد شد که این حکم را برای آن جامعه و آن شرائط خاص تاریخی وضع کرده است.

**پس در بخشش و تخفیف هیچ محدودیتی وجود ندارد** و خداوند دست را برای قانونگذاری در جهت کاستن از جزا و یا افزودن بر حقوق، کاملاً باز گذاشته است، لیکن در **تشدید**، ممنوعیت تام وجود دارد و کسی نمی‌تواند به نام دین جزایی بیش از آنچه که در قرآن منصوص است، مقرر کند.

اجازه دهید در همین جا يك مسئله را روشن کنم.

**حکم سنگسار** در مورد زنا از جمله آن جعلیات و بدعت‌های کثیفی است که به دست محدثین دروغگو و جاعلان حدیث در اسلام وارد شده است. حکم زنا در قرآن صد ضربه‌ی تازیانه است، و اگر کسی مدعی شود که حکم شدیدتر دیگری برای آن از طرف امام (ع) و یا پیغمبر و یا هر فرد دیگری وضع شده، این به معنای "نسخ" (به فتح حرف اول و سکون حرف دوم و سوم) است، و چون "نسخ" تنها در اختیار خداوند است و بس، لذا معتقد به چنین عقیده‌ای، اگر آگاهانه بدان معتقد باشد، و مشروعیت آنرا تبلیغ کند، بدعت گزار در دین بوده، و حکم دهنده‌ی به آن، آمر به قتل عمد، و انجام دهنده‌ی آن قاتل به عمد، و شرکت در آن شراکت در قتل عمد است.

به قانون **ارث** نگاه می‌کنیم.

متأسفانه برخی از روشن اندیشان ما نیز درست همانند متحجرین، احکام و حقوقی را که اسلام بنیان گذاری کرده و دارای معانی خاصی در چارچوبهای شرایط خاص زمانی و مکانی هستند، بصورت مجرد و خارج از کانتکست و فضای تاریخی این تأسیس می‌نگرند و لذا توان کشف و اقصیتها را از دست می‌دهند.

در زمانی، خداوند قانون سهم ارث، به نسبت يك به دو را برای زن قرار داده است که زنان قبل از آن خود به ارث می‌رسیدند و دختران زنده بگور می‌شدند. اما آیا خداوند گفته است که این سهم، حداکثری است که باید به زنان داده شود، و یا کف و حداقل؟

یعنی آیا خداوند ممنوع کرده است که صاحبان "ماترك" (ارث)، بین خود توافق کنند که به دختران بصورت برابر ارث دهند؟ و یا اصلاً فراتر از آن رفته و معادله را برعکس کنند؟ یعنی به دختران دو برابر پسران داده شود. آیا چنین چیزی را خداوند ممنوع کرده است؟

جواب از پیش مشخص است. خداوند ممنوع نکرده است و این اجازه را داده است که این تغییر بر اساس توافق و "بر" (نیکی) و نه اکراه و زور، "اثم و عدوان"، تحقق یابد.

حال سؤال من از کسانی که معتقدند قوانین شرع لایتغیرند این است که:

این چگونه تغییر ناپذیری و ثبات ابدی است که بر اساس يك توافق از سر تا به بن می‌تواند عوض شود و تغییر کند؟ و میتواند به عکس خود تبدیل گردد؟ و در واقع امر نیز، هیچ اختلافی با اراده‌ی خداوند، بر اساس خود نص، نداشته و مورد رضایت کامل خداوند نیز باشد؟!!

عدم تغییر ناپذیری اگر وجود دارد، در کجاست؟ آیا در شکل ظاهری حکم است؟

بلی، ثبات و ابدی بودن وجود دارد، اما، آن چیزی که ثابت و ابدی است چیست؟ و در کجاست؟

فرض کنید در خانواده‌ای که هفت فرزند وجود دارد (مثلاً شش پسر و يك دختر). در این خانواده "ماتركی" (ارثی) باقی مانده. آیا برادران نمی‌توانند با هم توافق کنند که خواهر نیز به اندازه‌ی دیگران از ارثیه سهم ببرد؟ و اگر چنین توافقی صورت گیرد آیا این بر خلاف خواست خداوند است، یا مورد رضایت و شادی وی؟ کدام يك؟

هر عقل سالمی بالبداهه مورد دوم را تصدیق می‌کند. خداوند فرموده است که: ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربى وینهی عن الفحشاء و المنکر و الیغی یعظکم لعلکم تذكرون (خداوند به عدل و زیاده روی در نیکی و به بخشش به نزدیکان امر می‌کند و از فحشاء و زشتی و ستم و تجاوز نهی می‌نماید. خداوند موعظه می‌کند شما را شاید به یاد آورید و دریابید). "سوره نحل آیه ۹۱"

اما در جامعه‌ی بزرگ همین مسئله میتواند بصورت توافقات اجتماعی و قراردادهای تحول پذیر و نسبی و زمان مند، که قوانین مصوب نام دارند، اجرا شود، بشرط اینکه از آن حداقلها و حداکثرها تجاوز نشود. یعنی نمی‌توان فی المثل تصویب کرد که دزد را باید کشت و... و تا زمانی که این قراردادهای اجتماعی پا بر جاست و به قرارداد دیگری با شیوه‌های دمکراتیک تبدیل نشده، خود **عین حکم شرعی** است. چرا که این قوانین عقد و تعهد عمومی است که مردم آنرا با اختیار خود پذیرفته اند و اجرای آنها در ذمه‌ی همه‌ی شهروندان است، زیرا قرآن فرموده است که:

اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤولاً (به عهدو پیمان وفا کنید که در مورد پیمان و عهد مورد سؤال واقع خواهید شد) "سوره اسراء، آیه ۳۵"

یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود (ای کسانی که ایمان آورده اید به قراردادها عمل کنید). "سوره مائده، آیه ۲"  
البته بر اساس توافق می‌توان بخشید، اما بر اساس توافق نمی‌توان از کسی حقی را ستاند، مگر در بعضی از موارد، آنهم با اراده و رضایت خود صاحب حق.  
مباحثی که ذکر شد برای کلیه موارد قصاص و همچنین کلیه مسائل مربوط به مالیاتها و موارد دیگر صادق است.

اما نکته‌ی اصلی که بیشتر غرض این نوشته بود این است که: این توافقات پیشینی که جامعه بصورت قانون آنرا می‌پذیرد، و شرع نیز قبلاً، بشرط توافق عمومی، مهر تأیید بر آنها زده، تنها در يك جامعه‌ی دموکراتیک قابل تحقق است و بس، و حاکمان مستبد و خودکامه که هیچ وکالتی از طرف صاحبان حق ندارند، به هیچ عنوان بسط یدی من دون الناس (اختیاری بدون خواست و تأیید مردم) در جهت قانونگذاری و یا وضع مالیاتها و اخذ اموال ندارند. نه تنها اصل حکومت‌های استبدادی غیر مشروع است، بلکه تك به تك اعمال روزانه‌ی چنین حکومت‌هایی فاقد مشروعیت است و کلیه‌ی درآمدهای این حکومتها و مالیات‌هایی که از مردم می‌گیرند "اکل سحت" (رشوه خواری) محسوب می‌شود و کلیه‌ی فرامین آنها مصداق "قول زور و قول اثم" است. ولولا ینهاهم الربا نیون و الاحبار عن قولهم الاثم و اکلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون "سوره مائده، آیه ۶"

-----  
\* پارادایم: چارچوب‌های مفهومی‌ی از پیش تعیین و پذیرفته شده.  
(به نقل از سایت ایران امروز)